اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 صرف انرژی در این بلند شدن‌ها فایده ندارد خلاصه از كیسه‌تان رفته

 وماهیة العرض أیضا عرض و عرضی و مجموع حاصل منهما جمیعاً بالاعتبارات الثلاثة.

 عرض كنم حضورتان كه در مساله لحاظ اعتبارات ثلاثه در ماهیت كه در جنس یا در فصل عرض شد كه به هر اعتباری این ماهیت یك تحقق و تعینی پیدا می‌كند به اعتبار لابشرط، جنس می‌شود، یك مقسم برای انواع و قابل تسری در انواع مختلفه، این جنس بشرط لا تصور بشود، این لحاظ حیوان در یك نوع خاص می‌شود، بشرط شیء باشد كه بشرط آن فصلیت است این همان نوع می‌شود، همین مساله در مورد فصل هم گفته شد، در مورد عرض هم به همین كیفیت است، مقولات عرضیه اینها می‌گویند دارای جنس و فصل هستند و این جنس و فصل آنها اعتباری است، جنس و فصل حقیقی نیست، چون اینها بسائط هستند و جنسیتشان همان جنبه عروض آنهاست كه بین موارد مختلفه عرضیات مشترك است از كم و كیف و زمان و مكان و تعین و امثال ذلك من حیثیه وضع و اینها، آن جنبه عرضیتشان این را به عنوان جنس گرفتند، در حالتی كه جنس عبارت از ماهیت است و این عرضیت كه ماهیت نیست، عرضیت یك وصفی است كه عارض می‌شود بر آن موصوف خودش كه عرض است بلحاظ تعلقش به موضوع، فقط همین، چون این مفهوم در وعاء خودش و در بخش خودش یك ماهیتی است كه از نظر وجود خارجی قائم به موضوع است ولی از نظر وجود ذهنی قائم به موضوع نیست چون شما بیاضیت را می‌توانید در ذهنتان بیاورید یا عدد را می‌توانید در ذهنتان بیاورید، عدد یك، عدد دو، تعداد، در حالتی كه در وجود خارجی این عدد باید تعلق به اشیاءخارجی بگیرد و خود آن عدد تحقق خارجی ندارد پس اگر شما روی كاغذ ١ و ٢ و ٣ بنویسید فقط یك مفهومی را شما در اینجا نسبت به آن اشاره می‌كنید اما آنچه كه آن واحدیت به آن تعلق می‌گیرد آن خود مفهوم یك نیست بلكه آن شیئی است كه این واحدیت به او تعلق گرفته است، واحدیت به او عارض شده ولی همین مقولات را ما در ذهن می‌آوریم بدون اینكه متعلقی داشته باشد، ابیض را شما در ذهن می‌آورید البته بیاض را نه ابیض را، سواد را در ذهن می‌آورید، مكان و زمان را در ذهن می‌آورید بدون اینكه زمان و مكان موقع مشخصی داشته باشد لذا ما یكی را بر دیگری ترجیح می دهیم و تفضیل در اینجا معتقد می‌شویم كه این بیاضیتش در اینجا بیشتر است، تا بیاض در ذهن نباشد كه تفضیل در اینجا معنا ندارد پس این تفضیلی كه ما در اینجا می‌دهیم بخاطر این است كه آن مفهوم را بدون تعلق به شیئش در ذهن داریم، آن بیاضی كه شما الان در ذهن دارید آن بیاض تعلق به چه گرفته؟ تعلق به كاغذ گرفته؟ یا تعلق به گچ در دیوار؟ یا تعلق به شیئیت؟ هیچ تعلقی ندارد و عارضی بر موضوعی نشده و خود آن مفهوم و بساطتِ خودش در ذهن تحقق پیدا كرده بخلاف مفهوم غنم و مفهوم انسان كه حتی در ذهن هم تحقق پیدا می‌كند آن همراه با جنس و فصل است، منتهی جنس و فصلش در همدیگر ادغام شده است، در همدیگر اتحاد پیدا كرده است، ولی بیاض و مقولات اینها بسائط هستند و انسان می‌تواند ادراك بسائط را بكند در عین افتراق و تمایز آنها از یكدیگر، این آن معنائی است كه در جنسیت این مقولات گفته می شود، وقتی در جایی گفتند اینها تركیبشان، تركیب اعتباری است نه تركیب ذاتی، ماهیتشان ماهیت اعتباریه است بخاطر این است كه جنسیت در این مقولات جنسیت حقیقیه نیست و جنسیتشان، جنسیت ذاتیه نیست بلكه این صرف اعتبار است، همین كه این را ما اعتبار می‌كنیم كه بر موضوعی عارض می‌شود این معنا را جنس گرفتند بعد این را در همه مقولات تسری دادند گفتند: كم هم عارض بر موضوع می‌شود، زمان هم عارض می‌شود، كیفیت هم عارض می‌شود بر این اساس، روی این جهت همین مطلب را هم مرحوم آخوند می‌فرمایند: كه ما می‌توانیم در اعتبارات ثلاثه لحاظ كنیم، یك وقتی شما مثلًا فرض كنید مقوله كیف، مقوله بیاض را ما در نظر می‌گیریم بدون ملاحظه آن بیاض در اشیاء خارجی و آن موضوعی كه این بیاض روی آن عارض می‌شود پس این بیاض در اینجا مقسم ما می‌شود، در این صورت این معنا، معنای لابشرطی دارد، لابشرطی است كه هم می‌تواند عارض بر صفحات بشود و هم عارض بر دیوار بشود و هم عارض بر وجوه مباركه بشود، در همه اینها عارض می شود، این معنا، معنای لابشرطی است، هم بر عمامه آقایان كه بله سفید است و باید هم سفید باشد، عمامه ما سیدها سیاه است و سیاه هم كرامت است، حالا در عمامه می گویند نه، از زمان مامون این عمامه سیاه درآمد، البته در زمان خود پیغمبر هم بوده ولی پیغمبر كم استعمال می‌كردند عمامه باید سبز باشد كه تشخّص داشته باشد و بعد هم عمامه سفید و زرد این دو تا مستحب است و خیلی از افراد از بزرگان اینها در موقع نماز زرد سرشان می‌بستند و یا مثلًا سفید، با اینكه خب سید بودند.

 لذا عمامه سیاه هیچ رجحانی برای نماز ندارد، منتهی الان بصورت یك امتیاز و شعاری درآمده و برای حفظ نسب، این عمامه در اینجا مورد پسند است بعضی ها هم عمامه‌هایشان سبز است و سیاه ندارد، یكی را مشهد دیدم، عمامه سبز سرش می‌گذاشت و می‌رفت و می آمد، معمم بود ولی عمامه سبز می‌گذاشت.

 این بیاضیت الان در اینجا بعنوان عرض ملاحظه شده است، این بیاض در آن لحاظ اعتبار عقلانی‌اش لابشرط است، ولی همین بیاض را شما بشرط لا بخواهید تصور كنید این می‌شود آن حقیقت محسوسه‌ای كه چیزی ضمیمه او نشود و همراه با او چیزی نیامده و آن خود همان كیفیت نوعیت خاص را این در نظر می‌گیرد و این بیاض را كه الان در اینجا عرض است بشرط شیء، بشرط عروضش بر یك موضوعی شما بخواهید در نظر بگیرید آن دیگر در اینجا جنبه عرضیت پیدا می‌كند، ابیض می‌شود، پس بنابراین بین عرض و عرضی در اینجا فرق در اعتبار است، شما الان می‌گویید هذا بیاضٌ، هم می‌توانید ابیضٌ بگویید و هم می‌توانید بیاضٌ بگویید، این بیاضی كه در اینجا مقسم است بلحاظ عروضش به آن موضوع خارجی در اینجا مورد نظر و مد نظر قرار گرفته، پس در اینجا عرض و عرضی چیست؟ در اینجا یكی شده است، مجموع هر دوی اینها مورد نظر است كه بشرط شیء است و همینطور هم در سایر احوال و اینها هم این اعتبارات آورده می‌شود، این یك مطلبی بود كه از بحث دیروز در اینجا مانده بود، مطلب دیگری كه مرحوم آخوند در اینجا ذكر می‌كنند این است كه می‌فرمایند: این جنبه فصلیت كه ما گفتیم كه قوام جنس به فصل است، این نسبت به جنس مقوم جنس است و جنس را در مرتبه ذات خودش و همان در مرتبه ماهیت خودش كه ناقص است و نیاز به تتمیم و تكمیل دارد، او را در آن مرتبه قوام می‌بخشد و معنای او را كامل می‌كند و معنای او را در وعاء ذهن، این معنا را به صورت یك نوع در می‌آورد و الا خود حیوانیت تنها حتی ذهن هم نمی‌تواند برای حیوانیتی را كه مستقلًا تصور می‌كند یك صورت نوعیه ترسیم كند، كه آن صورت نوعیه وجود خارجی نداشته باشد و یعنی در ضمن انواع خارجی، آن صورت نوعیه نباشد؛ در ضمن غنم و انسان و جمل و امثال ذلك نباشد، یك حقیقتی برای جنس شما تصویر كنید كه آن حقیقت بدون ملاحظه با فصل در نظر گرفته بشود، یك همچنین كاری ما می‌توانیم بكنیم؟ نمی‌توانیم انجام بدهیم اگر كسی بتواند یك همچنین كاری را بكند معجزه كرده است! ولی او هم یك همچنین كاری را نخواهد كرد، این ماهیت طبیعیه كه جنسِ مقسمی و لابشرط از نقش و تقید به شیء است این ماهیت لابشرط، یك معنا، معنای ناقصی است و برای رفع نقصان خودش احتیاجی به فصل دارد و لكن این به این معنا نیست كه در وجود خارجی این جنس احتیاج به فصل داشته باشد، وجود خارج، آن كه باعث تغیر و امتیاز می‌شود همان عوارض و احوال شیء است كه باعث تمایز او از فرد دیگر خواهد شد، اینكه این الان در یك همچنین وضعیتی است و با دیگری فرق می‌كند باعث امتیاز او از دیگری خواهد شد، اما این به فصلیت و اینها كاری ندارد صحبت فصلیت و جنسیت، صحبتی است كه به خود اعتبار عقلی برمی‌گردد، جنس در اعتبار عقلی دارای معنای ناقصی است، ولی اگر این جنس كه در خارج باشد این دیگر جنس نیست و او ماده می‌شود، ماده كه جنس نیست ماده امرٌ خارجی یختص بالشیء دون شیء دیگر منتهی این امر خارجی بدون صورت تحقق ندارد، این غیر از این جنس است كه معنای شمول است، همین ماده خارجی كه الان صور مختلفی به خود می‌گیرد، این ماده یك امر مستقل و منحاز از ماده دیگر و جدای از ماده دیگر، گرچه در هر صورتی كه می‌گیرد در همان صورت فعلیت دارد ولی بالاخره یك امری است كه این امر هیچ ربطی به جنسیت ندارد كه شامل برای همه است، آن ماده‌ای كه الان صورت این زید را به خود می‌گیرد و تبدیل به زید می‌شود این ماده قابل سرایت به یك شیء دیگر و به یك فرد دیگر نیست، این ماده اختصاص به خود دارد، در هویت خودش اختصاص به خود دارد و آن ماده دیگری كه در امر است، آن هم در هویت خودش اختصاص به خود دارد و قابل برای تسری نیست پس گر چه خود ماده فی حد نفسه امرٌ مبهمٌ، و لكن همین امر مبهم، قابل سرایت به دیگری نیست، این نیست كه ماده در ذات خودش چون احتیاج به صورت دارد پس همه اعیان خارجی در این ماده اشتراك دارند، اشتراك اعیان خارجی در این ماده به آن حقیقت كلی این ماده برمی‌گردد كه در ظرف ذهن از او تعبیر به جنس می‌شود پس ما در خارج جنس نداریم، ما در خارج فصل نداریم، جنس و فصل دو مساله‌ای است كه ذهن از خارج انتزاع می‌كند، جزئی را به كلی برمی‌گرداند معنای استقلالی را به معنای عام و شمول تبدیل می‌كند اسمش را جنس و فصل می‌گذارد اما آنكه در خارج است چیست؟ ماده و صورت است و هم ماده‌اش آن ماده، مال خودش است هم صورت مال خودش است، هم ماده قابل سرایت به بقیه نیست حتی اگر در كنار ماده‌ای دیگری قرار بگیرد چیزی از آن ماده در آن ماده دیگر نمی‌رود، بله مساله منطقی با مساله خارجی و اعتباری فرق می‌كند، این چیزهایی كه شما می‌بینید كه در كنار قرار گرفته اعتباری است، یك وقتی به این اعتباری دل نبندید، امروز بر سر یكی كلاه می‌گذارند و فردا كلاه را برمی‌دارند، امروز كسی را در كنار دیگری می‌نشانند و فردا می‌گوید من اصلًا نمی‌خواهمت! تو اصلًا كی هستی؟ از اول هم نمی‌خواستمت، ما را به زور دادند و حالا هم ما اصلًا نمی‌خواهیمت، آره از اول به زور دادنت كه خنده‌هایت تا بیخ گوشت می‌آمد، فرض بكنید كه حالا نه نمی‌خواستیم و از فلان نمی‌گذریم كه برداشتند ما را اینطوری كردند، یا این به آن یا آن به این، حالا وقتی بینشان صلح می‌شود ای فدایت بشوم، اینها همه‌اش جنبه‌های اعتباری مساله است، جنبه حقیقی همین است كه مرحوم آخوند بیچاره اینجا می‌گوید كه گول نخورید، ماده هرچی هم ماده است می‌گوید من مال خودم هستم و قابل سرایت به دیگری نیستم، ابهام هم داشته باشم، باز روی پای خودم ایستادم، صورتی به من تعلق بگیرد باز روی پای خودم ایستادم، به اینها باید توجه كرد، اینها را باید مد نظر قرار داد و اعتباریات زیاد هستند، همین ماده كه در اینجا،

 یك بنده‌خدایی بود در صحن آن موقع كه ما قوانین می‌خواندیم، آن هم آن طرف صحن قوانین می‌گفت منتهی وقتی قوانین می‌گفت، صدایش آن طرف صحن كه ما قوانین می‌خواندیم می‌آمد، یعنی ما قشنگ گوشمان می‌فهمید كه این الان دارد چی می‌گوید یك دادی می‌زد كه می‌رفت صدایش مقبره كنار آشیخ فضل اللَه نوری، خیلی است این طرف تا آن طرف، تقریباً بلندگو بود مال نواحی آذربایجان، خلاصه طبیعی است چون در جنس مشترك بعضی هستند كه صدایشان از این محله به آن محله می‌رود، بعد این خلاصه یك روز ما دیدیم دعوا شده جمع شدند و خلاصه دیدیم یك زن آمد داد و بیداد می‌كند البته مشخص بود آنها گفتند، گفتند این در بحث ظن می‌گفت این ظن، ظن، یك زن داشته رد می‌شده می‌بیند این شیخ دارد می‌گوید، گفته خجالت نمی‌كشید همه‌اش حرف از زن می‌زنی ... داد و بیداد، طلبه ها خواستند ردش كنند این بیشتر داغ كرده و جمع شده بودند بعد دیگر آمده بودند كه بابا درس این است، این چه درسی است كه همه‌اش از زن حرف می‌زنند؟ حرف دیگر قحط است، حرف از مرد بزنند اگر راست می‌گویند، گفت چشم از فردا بجای ظن می‌گوییم مرد، اگر كسی مردش قوی باشد و فردا خوب گوش بدهد، اگر كسی مردش ضعیف باشد، اگر كسی مردش قوی باشد، اگر كسی مردش، ظن است، ظن و شك و فلان و نزدیك یقین باشد، مراتب مختلفی است، می‌گویند اینطوری بگو وقتی می‌گویند اینطوری بگو دیگر نمی‌شود نگفت، وقتی می‌گویند باید برای ما اینطوری درس را بگویی تا ما قبول كنیم اگر بخواهی جور دیگر بگویی از تو نمی‌پذیریم، باید این حرفهایی كه می‌زنیم بگویی، زن اینطور می‌گفت، می‌گفت این كه من می‌گوییم باید بگویی، دنیا همه‌اش همین است، پس بنابراین این مساله فصل باید در نظر داشته باشیم كه گرچه در اینجا موجب قوام جنس است، ولی موجب قوام جنس در عقل سركار است، نه موجب قوام جنس در خارج، زیرا در خارج ما جنس نداریم، در خارج فصل نداریم، در خارج ماده داریم و در خارج صورت داریم و این دو هم با هم متحد هستند ولی اسم او دیگر جنس نیست و اسم او در این صورت فصل نخواهد بود.

 وماهیة العرض أیضا عرض و عرضی و مجموعٌ حاصلٌ منهما جمیعاً بالاعتبارات الثلاثة این مساله لابشرطی و بشرط لائی و بشرط شیئی را ما در عرض در نظر می‌گیریم و عرضی آن شیء كه بر آن عارض شده و به اسم خود آن ذات تعلق می‌گیرد عرض بیاض، عرضی ابیض، والفرق بین المجموعین فرق بین این دو مجموع از این جنس و فصل و بین عرض و عرضی چیست؟ والفرق بین المجموعین أن الأول ماهیة طبیعیة لها وحدة ذاتیة بخلاف الثانی، در جنس و فصل این تركّب، یك تركّب ذاتی است، طبیعتی كه در اینجا است ماهیت، ماهیت طبیعی و وحدتش هم وحدت ذاتی است ولی در دومی اعتباری است هم چون جنسش در اینجا ماهیت نیست، عروضش در اینجا به عنوان جنس تلقی شده است فإنه ماهیة اعتباریة. و الأولی أن یسمی ماهیة النوع المأخوذة بالاعتبار الأول «موضوعاً» ـ بدل المادة ـ بهتر این است كه ماهیت نوع را كه به اعتبار اول اخذ شده است بجای ماده به آن موضوع بگوییم، یعنی وقتی كه ماهیت نوع، وجود خارجی پیدا می‌كند ما در اینجا بگوییم كه موضوع تحقق پیدا كرده، نگوییم نوع تحقق پیدا كرده است و همینطور ماهیت جنس را كه به عنوان وجود خارجی اخذ شده است ما موضوع بدانیم، بالقیاس إلی العوارض، به قیاس به عوارض بگوییم كه ماهیت جنس موضوع برای عروض عوارض است، البته نه در فصل، در فصل اینطور نیست، در فصل صورت عارض بر ماده نمی‌شود، بلكه خود آن صورت اتحاد پیدا می‌كند، صورت ماده را به موضوع تبدیل می‌كند، نه اینكه موضوعی باشد بعد صورت بر او عارض بشود، آن كه عروض پیدا می‌كند آن فقط عرض است كه عارض بر موضوع می‌شود و لكن صورت عارض بر آن ماده نمی‌شود و اگر این موضوع بواسطه تغییر و تبدل به شكل دیگری در بیاید، صورت او را از ریشه دگرگون كرده است، عارض بر او نشده، وقتی كه جنین در رحم مادر قرار می‌گیرد این صورت‌های متفاوتی كه به خود می‌گیرد، این صورت‌ها عارض بر آن جنین نمی‌شوند بلكه از درون این ماده را به شكلی در می‌آورد، دوباره از درون این ماده را به یك هویت دیگر و به یك ماهیت دیگر متبدّل می‌كند، اما از نظر رنگ و وزن و سایر خصوصیات و اینها مقولاتی هستند كه عارض بر جنین می‌شوند، پس بین عروض عوارض بر ماده و بین تشكّل ماده به صورت باید فرق گذاشت، چرا به جای ماده، موضوع بگوییم؟ چون محلی كه متقوم است به ما یحل فیه ماده له چون محلی كه قوام دارد به آن چیزی كه در آن حلول می‌كند این چیست؟ این ماده برای اوست كه همان عبارت از صورت است، صورت حلول می‌كند، عارض نمی‌شود و آن محلی كه مستغنی است از آن چیزی كه در آن حلول می‌كند حالا بصورت درآمده، دیگر مستغنی شده حالا موضوع می‌شود، موضوع برای شیء است، پس محل اگر احتیاجی به امری داشت كه در آن حلول كند به آن محل ماده می‌گویند، اگر احتیاج به حلول نداشت بلكه احتیاج به عروض عوارض داشت به این محل موضوع می‌گویند، احتیاج یعنی مستغنی، عوارض احتیاج به او دارند، فشیء واحد یجوز أن یکون مادة و موضوعاً بالقیاس إلی شیئین.

 شیء واحد در قیاس به دو شیء شما هم می‌توانید اسم ماده را برایش بگذارید و هم اسم موضوع را هر دو را می‌توانید بر آنها اسم بگذارید، هر دوی این اسامی یكی است، فرق نمی‌كند به دو لحاظ الان مثلًا این كاغذی كه در دست من هست بلحاظ اینكه صورت قرطاسیت آمده و این ماده را به این كاغذ تبدیل كرده، این كاغذ كه در دست من است و دارم لمسش می‌كنم این ماده است چون الان این صورت قرطاسیت آمده و در این حلول كرده و این را تبدیل به كاغذ كرده، ا ین ماده می‌شود، همین كه در دست من است از این جهت كه بیاضیت آمده عارض بر این می‌شود، موضوع می‌شود، پس بنابراین یك امر واحد به دو اعتبار، باحفظ سمت یك اسم دیگری را می‌گیرد، نکته این چیزی ندارد.

 ولمّا علمت أن الطبیعة الجنسیة ماهیة مبهمة ناقصة تحتاج فی حدّ حقیقتها إلی فصل، از آنجایی كه ما متوجه شدیم كه طبیعت جنسیه یك ماهیت مبهمه ناقصی است كه در حقیقتش، در حدّ آن حقیقتش، در حدّ ذاتش احتیاج به فصل دارد فلا یتصور أن یحتاج إلی الفصل فی بعض المواضع نباید تصور بشود كه در بعضی مواضع فصل می‌خواهد و در بعضی مواضع نمی‌خواهد ویستغنی عنه فی بعضها. فلو تحصَّل دون فصل، حالا اگر یك جنسی بدون فصل آمد گفت من خودم نیاز به فصل ندارم، یك فرض كنید حیوانی آمد گفت: من خودم حیوانم، مگر حیوان چه مشكلی دارد كه احتیاج به فصل داشته باشیم، این همه ما زحمت كشیدیم حیوان شدیم، حتماً باید فصل داشته باشیم، بعضی‌ها می‌گویند: ما نمی‌خواهیم آدم باشیم، صاف می‌گویند نمی‌خواهیم آدم باشیم، با او حرف می‌زنیم می‌گوید: نخیر، این نخیر یعنی چی؟ یعنی من نمی‌خواهم آدم باشم، ما نمی‌خواهیم انسان باشیم، این الان نقض كلام آخوند شده، این فقط حیوان است و این عقل ندارد و انسان نیست و در عین حال هم راه می‌رود، پس اینكه می‌گویند حیوان بدون فصل نمی‌شود، ظاهراً در اینجا باید یك حاشیه‌ای آقای ... به آن بزنند كه نخیر ما یك حیواناتی را می‌بینیم كه این حیوانات راه می‌روند، حركت می‌كنند، روی پای خودشان قائمند ولیكن فصل ندارند، انسانیت ندارند، عقل ندارند، شعور ندارند و كم هم نیستند، ایشان اینطور می‌گویند، حالا ما مطلب ایشان را می‌گوییم.

 فلو تحصَّل دون فصل اگر این حیوان تحصّل پیدا كرد، این جنس تحصّل پیدا كرد دون فصل‌، بدون فصل، فتکون مستغنیة بحسب الماهیة پس این به حسب ماهیت مستغنی است و این خلف است، در حالی كه ما گفتیم جنس بدون فصل استغنی ندارد، وقد فرض الافتقار إلیه افتقار فرض شده، بنفس خود ماهیت، یعنی در خود ماهیت نیاز به امر دیگر دارد، در ذات خودش این نیاز به امر دیگر دارد، مثلا فرض كنید مثل مثلث، مثلث در ذات خودش به چند ضلع احتیاج دارد، جناب آقای وحید نیا؟ شش تا سه تا، دو تا،

 تلمیذ: 1٢= ٦\* ٢

 استاد: ببین من می‌گویم وقتی كه می‌شود انسان تغییر بدهد، مثلث را بكند شش ضلعی چطور نمی شود انسان سایر مسایل همه را عوض كند؟ دیگر انسان است و كار دست انسان است و می‌گوید همین است.

 مثلث در ذات خودش چند تا خط می‌خواهد، سه تا می‌خواهد، حالا فرض كنید ما مثلث هم در خارج نداشته باشیم حالا این مثلث چهارضلعی می‌شود، چون ما در خارج مثلث نداریم، این مثلث شش ضلعی می‌شود، این مثلث دو خطی می‌شود، این مثلث یك خطی می‌شود، نه مثلث مثلث است چه وجود خارجی داشته باشد یا نداشته باشد اصلًا در عالم یك مثلث هم نداشته باشیم، باز فرض كنید هنوز خدا عالم ماده را خلق نكرده، در ذات ربوبی كه آن مقام، مقام علم عنائی نسبت به اشیاء خارجی است، اگر خدا بخواهد یك مثلثی را در ذهنش ترسیم كند ـ فرض می‌كنیم ذهن خدا مثل ما است ـ آیا می‌شود خدا این مثلث دو ضلعی را ترسیم كند، خدا از عهده این كار بر نمی‌آید، با همه خدائی‌اش، من گفتم خدا بعضی مواقع عاجز است مثلًا یكی از مواردی كه عاجز است نمی‌تواند مثل خودش را درست كند، خدا عاجز است، نمی‌تواند مثل خودش را درست كند، ظهور خودش را می‌تواند، از مواردی كه خداوند عجز دارد كه صورت خارجی به خود بگیرد این است كه یك مثلثی با دو ضلع درست كند، می‌شود؟! حالا خدا بگوید من یكی را می‌آورم هی كجش می‌كنم می‌چرخانم، ما می‌گوییم به همان هم ما زاویه می‌گوییم، سرمان كلاه نمی‌رود، بخواهی هم اینجوری كنی، آن جوری كنی نه خمش كنی مثلث سه تا ضلع دارد، یا خدا بخواهد یك مربع هشت ضلعی درست كند، هشت ضلعی اسمش را مربع می‌گذاریم، خدا هستیم، می توانیم، خدا می‌گوید نه نظامی كه من آن نظام را قرار دادم در این نظام، مربع چهارضلع است، بله اگر خدای دیگری بود و آن نظام دیگری قرار می‌داد، شاید مربع هشتایی هم بود، ولی این نظامی كه در این نظام خود ذاتیات شیء همراه با یافته‌ها و عقل با هم ضمیمه شده است، این عقل نمی‌تواند برای مربع شش ضلع فرض كند، نمی‌تواند! چرا؟ چون این نظام با این عقل انسان یكی است و بر همه بر طبق یك روش و یك مسیر این ترسیم شده و انجام شده، این را چه می‌گویند؟ این را هو هویت و واقع و حقیقت و نفس الامر می‌گویند، در نفس‌الامر مثلث سه ضلع دارد، در وجود خارجی هم مثلث سه ضلع دارد در نفس الامر مربع چهارضلع دارد در وجود خارجی هم باز مربع این چهارضلعش را دارد

 تلمیذ: ما در خارج مربع نداریم

 استاد: پس در خارج چه داریم؟

 تلمیذ: در خارج تطورات ماده و فعل و انفعالات داریم

 استاد: شما می‌خواهید یك چوب تخته بخرید به نجار چه می‌گویید؟ می‌گویید تطورات ماده و فعل و انفعالات به من بده؟

 تلمیذ: نجار نمی‌فهمد

 استاد: نجار می‌فهمد، لذا برمی‌دارد یك مربع به شما می‌دهد، مگر قضیه قضیه ملا باشد كه می‌گوید این حِطَب مُرتّب بر حمار اسود اللُّون را هر رطل شرعی به چند درهم در معرض بیع و شِری درمی‌آورید؟ اگر آنجور باشد، مساله جور دیگری خواهد بود، ولكن در وجود خارجی، وقتی چشم شما یك شیئی را می‌بیند، این چشم شما چه چیزی را می‌بیند؟ و اختلاف بین این دو از كجا می‌آید؟ آیا این بزرگتر از این است؟ یا این بزرگتر از این است؟ می گویید هیچكدام، چرا؟ چون اصل حقیقت همه اینها یكی است، بالاخره ظهورش در اینجا تفاوت می‌كند، آن شیئی را كه ما ارتباط به او برقرار می‌كنیم به همان هم حكم می‌كنیم، غیر از این ما راهی برای دسترسی به خارج نداریم.

 تلمیذ: ما اشیاء را متمایز از همدیگر ادراك می‌كنیم و اگر آن تمایز برداشته شود شاید چیز دیگری ادراك كنیم

 استاد: اگر تمایز برداشته باشد دیگرهیچ چیزی را ادراك نمی‌كنیم، فقط مجرد می‌شود، و دیگر ادراك نیست

 تلمیذ: ...

 استاد: ببینید درست است اگر برداشته بشود، حالا كه برداشته نشده، آن هم كه این مساله را برمی‌دارد، وجود خارجی را و ظهور را به حال خود می‌گذارد و برمی‌دارد، نه اینكه حذف بكند اگر حذف بكند، عالم عدم می‌شود، خودش راه می‌رود، حركت می‌كند، ارتباط دارد، در عین اینكه هست در عین بودن، آن جنبه اعتباری را می‌گیرد، نه اینكه بیاید این وجود خارجی را محو كند، محو كه نمی‌شود، ظهور كه همیشه هست، خود ظهور هم یك واقعیت است.

 فالحقائق البسیطة یستحیل أن یزول فصلها عن طبیعة جنسها محال است اینكه فصلش زائل بشود از طبیعت جنسش الی بدل به یك چیز دیگر، لانه إذا زال الافتقار إلی الفصل اگر احتیاجی به فصل از بین برود، فبقیت [فیبقی‌] الطبیعة محصله در عین حال آن طبیعت به حال خودش باقی بماند و در تحصل خودش باقی بماند، دونه‌، دون فصل فما کانت طبیعه جنسیه دیگر طبیعت جنسیه نبود فعلم أن الافتقار إلی الفصل لیس لمجرد التمییز برای مجرد تمیز نیست، چون با عوارض و احوال هم این تمیز حاصل می‌شود، با عوارض و احوال خارجیه هم این تمیز هست، فقط برای تتمیم ذات جنس است، لأنه یحصل بالعوارض أیضاً با عوارضی كه مقولات و كم و فلان این چیزهای خارجی باشد، این هم تمیز به شیئ دیگر حاصل می‌شود، در حالی كه اینها فصل نیستند، بل لکون الماهیة فی حد ذاتها ناقصة، بلكه بخاطر اینكه ماهیت در حد ذاتش ناقص است، تحتاج إلی تمام بلكه احتیاج به تمامیت دارد فلا یجوز التقوم بالفصل فی موضع و بعدمه فی موضع آخر تقوم به فصل در یك جا، و عدم نیاز به فصل در جای دیگر، جایز نیست إلا بحسب الاعتبار العقلی، مگر اینكه در عقل باشد، یعنی در عقل ما ماهیت را بدون فصل تصور می‌كنیم، در عقل بشرط فصل تصور می‌كنیم، در عقل لابشرط فصل تصور می‌كنیم، اینها همهاش چیست؟ مربوط به عقل است، فإن المأخوذ بشرط لا من الماهیة الجنسیة نوع عقلی آن جنسی كه بشرط لا در عقل ما تصور می شود، این یك نوع عقلی است، شما جنس را تصور می‌كنید به شرط عدم این اشتراكش با انواع دیگر، حیوانی كه این حیوان در غنم است، بشرط عدم سرایت به انواع دیگر، به شرط عدم، شما یك وقت در ذهن فقط حیوان را تصور می‌كنید، وقتی حیوان را تصور كردید، در ذهن شما حیوان آمد، تمام انواع خارجی از جمله این آدم دو پا هم در ضمن خواهد آمد، این تصور، همه را در خود داخل می‌كند اینقدر وسیع است مثل جهنم می‌ماند ﴿يَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَ تَقُولُ هَلْ مِنْ مَزِيدٍ﴾[[1]](#footnote-1) پر شدی؟ می‌گوید چهارتا و نصفی ریختی می‌گویی پر شدی! بده بیاید، این جنس هم همین است، وقتی شما جنس را در ذهنتان می‌آورید، غنم، جمل، از آن ذراتی كه آن ذرات جاندار معلّق در هوا كه بواسطه استنشاق حساسیت برای آدم می‌آورند، از آن داخل این حیوان می‌شود تا بزرگترین حیوانی كه در دریا و حیوانات بزرگ دریا، همه اینها را حیوان در بر می‌گیرد، این حیوان در اینجا حیوان مقسمی می‌شود، یك وقتی شما حیوان به شرط لا را در ذهن می‌آورید، حیوانی كه نه اینطور نباشد كه همه در آن بیایند، فقط یك حیوان تنها در نظر بیاید، مثلا می‌گویید كه همه سگ‌ها را گرفتند و از بین بردند و سگ‌ها را زدند، می‌گویید: این حیوان‌ها چه تقصیری داشتند كه این كار را كردید، این كه نمی‌گویید سگ‌ها، می‌گویید حیوان‌ها، این حیوانها چه تقصیری داشتند، در حالتی كه اسم حیوان برای بقیه هم هست، در اینجا این حیوان به شرط لا اخذ شده است، چون منظور از حیوان‌ها كه تقصیر داشتند، منظور ما سایر حیوانات و اغنام و گله‌ها نیستند، منظور یك طیف خاص از حیوان است كه در اینجا بشرط لا است، این حیوان در اینجا نوع عقلی می‌شود، این حیوانی كه ما می‌گوییم: این حیوان‌ها چه گناهی داشتند؟ این حیوان ها را برای چه از بین بردند؟ این حیوان‌ها مگر چكار كرده بودند؟ این اسم حیوان‌ها كه ما می‌آوریم در اینجا حكایت به چیست؟ به نوع است و وقتی اشاره به نوع باشد سایر انواع را در خود نمی‌تواند شامل بشود.

1. سوره ق «٥٠» آيه ٣٠ [↑](#footnote-ref-1)